

مباحثی پیرامون حزب و طبقه کارگر

برگردان: وحید تقوی

یادداشت مترجم

پس از شکست انقلابات اروپائی اوایل قرن بیستم، با آشکار شدن شکست طبقه کارگر و سازمان‌هایش، چه در جاهائی که ظاهراً قدرت سیاسی را در دست داشتند (مانند روسیه و مجارستان) و چه در جاهائی که پرولتاریا خیزشی جدی جهت کسب قدرت سیاسی برداشت (مثل آلمان، بریتانیا، و ایتالیا)، حداقل برای تعداد نسبتاً معدودی از سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها مسأله‌ی سازمانیابی طبقه کارگر، سازمان‌هایش و احزابش موضوع بحثی داغ شد. این بحث‌ها از گروه‌های تازه‌اپوزیسیون شده‌ی تروتسکیستی گرفته تا کمونیست‌های شورائی از سال‌ها پیشتر منتقد و بشدت منزوی شده، از گروه‌های کوچک‌تر دلنویستی و سوسیالیست‌های گیلد تا بوردیگیست‌ها را در بر می‌گرفت. بحث‌های زیر جنبه‌ها و بخش‌هایی از این مباحثات است.

اولین مقاله، نوشته‌ی آنتون پانه‌کوک که ترجمه‌ی انگلیسی آن برای نخستین بار در نشریه‌ی «Council Correspondence» بدون امضا به چاپ رسید، در واقع ادامه‌ی بحث‌های پیشین وی در رابطه با وضعیت طبقه کارگر، وظایف کمونیست‌ها و نیز نوع سازمانیابی نوین جنبش کارگری، نقش حزب و انقلاب جهانی است. از مهم‌ترین مباحث قبلی‌اش در این رابطه نوشته‌ی وی تحت عنوان «انقلاب جهانی و تاکتیک‌های کمونیستی» (۱۹۲۰) و انعکاس نظراتش در برنامه‌ی حزب کارگران کمونیست آلمان (۱۹۲۴) می‌توان نام برد (نظراتی که خشم لنین را از جمله در «کمونیسم چپ: یک بیماری کودکان» برانگیخت). در هر دو منبع، تأکید وی بر این است که فقط پرولتاریا می‌تواند خود را رها سازد -- نه حزب و نه نمایندگان. اما آنچه در نوشته‌ی پیش رو غایب است عنصر تاریخی در تحلیل او است که خود وی بارها در نوشته‌های مختلف آنرا می‌شکافد و بر آن تأکید می‌کند.

مقاله‌ی دوم، نوشته‌ی فرانک میتلاند (تروتسکیست) عضو فعال «حزب مستقل کارگری» انگلستان است که از دیدگاه لنینیستی در رابطه با حزب و رابطه‌اش با طبقه کارگر دفاع می‌کند. از ضرورت حزب (بمنابه «مغز») و نقش پیشرو در قبال «توده‌ی ناآگاه» و بردن آگاهی به درون این توده، سازماندهی‌اش و رهبری‌اش دفاع می‌کند.

مقاله‌ی سوم، نوشته‌ی پل متیک (کمونیست شورائی) و سردبیر نشریه‌ی «Living Marxism»، او در دفاع از پانه‌کوک به بحث وسعت و عمق بسیار بیشتری می‌دهد و کل نظریه‌ی لنینی را در این مورد نقد می‌کند.

سرانجام بحث آبراهام زیگلر (دلنویست) می‌آید که در تلاش جهت رد و نیز تأیید جنبه‌هایی از بحث دو طرف می‌باشد. اما از مسأله‌ی اساسی مطروحه از سوی میتلاند (در واقع لنین) دفاع می‌کند.

این چهار مقاله در طی جنگ جهانی دوم در نشریه‌ی «همبستگی» (در انگلستان) منتشر شدند؛ و ترجمه‌ی حاضر از روی انتشار مجدد این مقالات توسط گروه «Wildcat» در مجله‌ی «Class War» منتشره در سال ۱۹۸۶ انجام گرفته است. نسخه‌ی الکترونیکی این مقالات در اینترنت (<http://www.geocities.com/Athens/Acropolis/8195/index.html>) یافت می‌شود.

حزب و طبقه کارگر

آنتون پانه کوک

نخستین اثرات جنبش نوین کارگری در حال رویت می‌باشند. جنبش کهنه در احزاب سازماندهی شده است. اعتقاد به احزاب دلیل اصلی عقیم بودن طبقه کارگر است؛ از اینرو ما از ایجاد حزب جدید خودداری می‌کنیم -- نه به دلیل اینکه تعداد ما قلیل است، بلکه به علت اینکه حزب تشکیلاتی است که رهبری و کنترل طبقه کارگر را هدف دارد. در تقابل با این، ما معتقدیم که طبقه کارگر تنها زمانی که بطور مستقل به مشکلاتش حمله‌ور شود، و سرنوشت خویش را خود رقم زند می‌تواند به پیروزی دست یابد. کارگران نباید بی‌چون و چرا شعارهای دیگران، از جمله شعارهای گروه‌های خودمان را بپذیرند، بلکه باید خود فکر و عمل کرده و برای خودشان تصمیم بگیرند. این درک با سنت حزب بمثابه مهمترین ابزار آموزشی طبقه کارگر آشکارا در تضاد است. از اینرو افراد زیادی علیرغم رد کردن احزاب سوسیالیست و کمونیست با ما مخالفت ورزیده و مقاومت می‌کنند. این بخشاً از درک‌های سنتی‌شان سرچشمه گرفته است. بعد از نگریستن به مبارزه طبقاتی بمثابه مبارزه احزاب، توجه به مبارزه طبقاتی بمثابه مبارزه خالص طبقه کارگر مشکل می‌شود. اما بخشاً، این درک بر پایه‌ی این ایده استوار است که حزب معهداً نقشی اساسی و مهم در مبارزه‌ی پرولتاریا ایفا می‌کند. بگذارید این ایده‌ی آخری را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم.

حزب اساساً گروه‌بندی‌ای بر مبنای نظرگاه‌ها و درک‌ها است؛ طبقات گروه‌بندی‌هائی بر مبنای منافع اقتصادی هستند. عضویت در طبقه، بوسیله‌ی نقش فرد در فرآیند تولید تعیین می‌شود؛ عضویت حزبی، پیوستن افرادی است که در درک‌هایشان از مسائل اجتماعی با هم توافق دارند. سابقاً تصور می‌شد که این تضاد در حزب طبقه، «حزب کارگران» محو می‌گردد. در طی عروج سوسیال‌دموکراسی به نظر می‌رسید که حزب رفته رفته تمام طبقه را، بخشی بعنوان اعضاء و بخشی بمثابه حامیان، در بر بگیرد. از آنجا که تئوری مارکسی اظهار می‌داشت که منافع مشابه، نظرات و اهداف مشابه تولید می‌کنند، انتظار می‌رفت که تضاد بین حزب و طبقه بتدریج ناپدید شود. تاریخ خلاف این را به اثبات رساند. سوسیال‌دموکراسی یک اقلیت باقی ماند. گروه‌های دیگر طبقه کارگر علیه آن سازمان یافتند، بخش‌هائی از آن انشعاب کردند، و کاراکتر خود حزب تغییر نمود. برنامه‌ی خودش مورد تجدید نظر یا تجدید تفسیر قرار گرفت. تکامل جامعه نه در طول خطی مستقیم، بلکه در تضادها و تناقضات ادامه می‌یابد.

همزمان، درحالیکه مبارزه‌ی طبقه کارگر در افق وسعت می‌یابد، نیروی دشمن نیز در حال افزایش است. عدم اطمینان نسبت به مسیری که باید دنبال شود، مداوماً و مکرراً افکار مبارزین را دچار تردید می‌سازد. و هر تردیدی انشقاق‌ها، تناقضات و جنگ فراکسیونی در جنبش کارگری را به همراه دارد. سوگواری در رابطه با تضادها و انشعاب‌ها بعنوان عاملی زیان بخش در تقسیم شدن و ضعیف شدن طبقه کارگر بیهوده است. طبقه کارگر به علت اینکه متشتت است ضعیف نیست، متشتت است به علت اینکه ضعیف است. از آنجا که دشمن مقتدر است و متدهای کهنه‌ی نبرد بی‌فایده گردیده، طبقه کارگر باید به دنبال روش‌های نوین باشد. وظایفش در نتیجه‌ی آگاه‌گری از بالا روشن نمی‌شوند، بلکه باید از طریق کار سخت، از طریق تفکر و تضاد عقاید آنها را کشف کند. باید راهش را خودش پیدا کند،

و دقیقاً این راه یابی دلیل تفاوت‌ها و تضادهای داخلی است. مجبور است که از نظرات کهنه و توهمات دست بردارد و ایده‌های نوین برگزیند، و حقیقتاً سختی این کار است که انشقاق‌های بزرگ را بوجود می‌آورد.

همچنین، ما نمی‌توانیم با اعتقاد به اینکه این دوره‌ی نزاع حزبی و ستیز ایدئولوژیک تنها دوره‌ای موقتی می‌باشد و راه گشای هماهنگی نوین خواهد بود، خود را فریب دهیم. درست است، در مسیر مبارزه طبقاتی مواقعی هست که تمام نیروها حول یک هدف عظیم دست یافتنی گردهم می‌آیند و انقلاب با نیروی طبقه کارگر متحد به پیش می‌رود. سپس اما، همانگونه که بعد از هر پیروزی‌ای تفاوت‌ها در رابطه با سؤال «بعد چه؟» ظاهر می‌شوند، و حتی اگر طبقه کارگر پیروزمند باشد، همواره با مشکل‌ترین وظیفه، یعنی مطیع ساختن بیشتر دشمن، تجدید سازماندهی تولید و ایجاد نظم نوین مواجه است. غیر ممکن است که تمام کارگران، تمام اقشار و گروه‌ها، هنوز با منافع مختلف در این مرحله، حول تمام موضوعات توافق داشته، و آماده برای اقدام متحد، سریع و قاطع باشند. آنها راه صحیح را تنها پس از جدال‌های شدید و تضادها یافته و به همین علت به روشنی فکری دست می‌یابند.

اگر در چنین موقعیتی افرادی با درک‌های بنیادین مشترک، برای بحث در مورد اقدامات عملی متحد شده، و کاوشگر روشنی از طریق مباحثات باشند، و نتایج خود را تبلیغ کنند، چنین گروه‌هایی ممکن است حزب نامیده شوند، اما احزابی خواهند بود در مفهومی کاملاً متفاوت از امروز. عمل و مبارزه‌ی واقعی، وظیفه‌ی خود توده‌های کارگری در کلیت‌شان، و در گروه‌های طبیعی‌شان، مانند کارخانه و کارگاه یا گروه‌های طبیعی تولیدی دیگر است، به علت اینکه تاریخ و اقتصاد آنها را در جایگاهی قرار داده است که آنها باید، و فقط آنها می‌توانند مبارزه‌ی طبقاتی کارگری را به انجام رسانند. دیوانگی است اگر که حامیان حزبی دست به اعتصاب بزنند در حالی که حامیان حزب دیگر به کار ادامه دهند. هر دو جریان اما از موضع خود در مورد اعتصاب یا نه-اعتصاب در جلسات کارخانه دفاع می‌کنند، بدین سان فرصتی برای دستیابی به تصمیمی با اساسی محکم داده می‌شود. مبارزه چنان عظیم است، و دشمن چنان نیرومند است که توده‌ها تنها بمتابه یک کل می‌توانند به پیروزی برسند -- که خود نتیجه‌ی نیروی مادی و معنوی مبارزه، وحدت و اشتیاق، و نیز، نتیجه‌ی نیروی فکری و وضوح فکری است. اینجا است اهمیت عظیم احزاب یا گروه‌های مبتنی بر اعتقادات که با تضادها، بحث‌ها و تبلیغات خود روشنگری می‌آورند. آنها ارگان‌های خود-روشنگری طبقه کارگر هستند. کارگران با چنین ابزارهایی راه خویش را بسوی آزادی می‌یابند.

طبیعتاً چنین احزابی ایستا و تغییرناپذیر نیستند. هر موقعیت جدیدی، هر مشکل نوینی، مغزهای واگرا و متحدکننده در گروه‌های نوین و برنامه‌های جدید خواهد یافت. آنها کاراکتر نوسازی داشته و بطور مداوم خودشان را با موقعیت‌های جدید تطبیق می‌دهند.

احزاب کارگری کنونی در مقایسه با چنین گروه‌هایی کاراکتر کاملاً متفاوتی دارند، زیرا هدف دیگری دارند: خواست بدست‌گیری قدرت برای خود. کمک بودن برای طبقه کارگر در مبارزه‌اش جهت رهائی را هدف قرار نمی‌دهند؛ بلکه هدفشان حکومت خود بر طبقه و اعلام چنین ساختاری بعنوان رهائی پرولتاریا می‌باشد. سوسیال‌دموکراسی که در دوره‌ی پارلمانتاریسم عروج نمود، چنین حکومتی را بعنوان حکومت پارلمانی تصور می‌کند. حزب کمونیست ایده‌ی حکومت حزب را تا حد اعلائی افراطی در دیکتاتوری حزب ادامه می‌دهد.

برخلاف گروه‌های توصیف شده در بالا، این احزاب با داشتن ساختارهایی سخت محدود شده‌اند. ساختارهایی که اتصال‌شان توسط ابزارهای اساسنامه، اقدامات انضباطی و روش‌های پذیرش و اخراج تضمین می‌گردد. از آنجا که آنها ابزارهای قدرت و مبارزه برای قدرت هستند، اعضایشان را بزور کنترل کرده و مداوماً می‌کوشند تا دامنه‌ی قدرت خویش را وسیع‌تر سازند. وظیفه‌شان رشد ابتکار کارگران نیست؛ بلکه هدف، آموزش اعضائی وفادار و مطیع نسبت به ایمانشان می‌باشد. در حالیکه طبقه کارگر در مبارزه‌اش برای قدرت و پیروزی به آزادی نامحدود فکری نیازمند است، پایه‌ی قدرت حزبی سرکوب هرگونه عقیده‌ای است که خط حزب را تأیید نکند. در احزاب «دمکراتیک» سرکوب پوشیده، و در احزاب دیکتاتوری، سرکوب باز و وحشیانه است.

کارگران بسیاری به نقد تشخیص داده‌اند که حکومت حزب سوسیالیست یا کمونیست چیزی جز شکل پوشیده‌ی حکومت طبقه بورژوازی نیست که در آن استثمار و سرکوب طبقه باقی می‌ماند. بجای این احزاب، آنها اصرار دارند یک «حزب انقلابی» تشکیل دهند که واقعاً هدفش حکومت کارگران و تحقق کمونیسم باشد. نه حزبی با تعریف جدید که در بالا توصیف شد، بلکه حزبی از نوع امروزی، که بمثابه پیشرو طبقه برای قدرت مبارزه می‌کند، بمثابه تشکیلات آگاهی، اقلیت انقلابی‌ای که قدرت را بمنظور استفاده جهت رهائی طبقه بدست می‌گیرد.

ما مدعی هستیم که تضادی درونی در واژه‌ی «حزب انقلابی» وجود دارد. چنین حزبی نمی‌تواند انقلابی باشد. از آفرینندگان رایش سوم انقلابی‌تر نیست. وقتی از انقلاب صحبت می‌کنیم، طبیعتاً از انقلاب پرولتری سخن می‌رانیم، از کسب قدرت بدست خود طبقه کارگر.

«حزب انقلابی» بر مبنای این ایده استوار است که طبقه کارگر نیاز به گروهی از رهبران دارد که برای کارگران بر بورژوازی غلبه کرده و حکومت نوینی بنا سازد -- توجه شود که هنوز فرض نمی‌شود که طبقه کارگر آماده‌ی تجدید سازماندهی و تنظیم تولید است. اما آیا این آنچه نیست که باید باشد؟ از آنجا که به نظر نمی‌رسد که هنوز طبقه کارگر قادر به انقلاب باشد، آیا لازم نیست که پیشرو انقلابی، حزب، برایش انقلاب کند؟ آیا تا زمانی که توده‌ها با خواست خود سرمایه‌داری را تحمل می‌کنند، این صحیح نیست؟

علیه این، سوال می‌کنیم: چنین حزبی برای انقلاب چه نیروهائی را می‌تواند به حرکت درآورد؟ چگونه قادر است که طبقه سرمایه‌دار را شکست دهد؟ فقط اگر توده‌ها پشت‌اش باشند. تنها اگر توده‌ها از طریق حملات توده‌ای، مبارزات توده‌ای، اعتصابات توده‌ای، بپا خیزند و رژیم کهنه را سرنگون سازند. بدون عمل توده‌ها هیچ انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

دو چیز می‌تواند پیش بیاید. یا توده‌ها به عمل ادامه می‌دهند، به خانه نمی‌روند، و حکومت را به حزب جدید نمی‌سپارند. قدرت خویش را در کارخانه و کارگاه سازماندهی کرده، برای درگیری‌های بعدی، برای شکست کامل سرمایه آماده می‌شوند؛ از طریق شوراها کارگری یک اتحاد محکم برای بدست‌گیری کامل اداره‌ی کل جامعه ایجاد می‌کنند -- به بیان دیگر، ثابت می‌کنند که آنچنان هم که به نظر می‌رسید برای انقلاب ناتوان نیستند. در آنصورت، بنا به ضرورت، تضادها با حزبی پدیدار می‌شود که می‌خواهد خود قدرت را بدست گیرد و در خود-عملی طبقه کارگر تنها بی‌نظمی و آناارشی می‌بیند. احتمالاً کارگران جنبش خویش را توسعه داده و حزب را خواهند

روید. یا حزب با کمک عوامل بورژوائی کارگران را شکست می‌دهد. در هر حالت، حزب مانعی در راه انقلاب است که می‌خواهد چیزی بیش از ابزار تبلیغ و روشنگری باشد؛ چرا که خود احساس می‌کند که بعنوان حزب، از آن خواسته شده که رهبری و حکومت کند.

در حالت دیگر، توده‌ها ممکن است از اعتقادات حزبی پیروی کنند، و اداره‌ی امور را با آن بسپارند، بدنبال شعارهای از بالا بروند، به حکومت جدید اعتماد داشته باشند (مانند آلمان ۱۹۱۸) که کمونیسم را متحقق سازد، و به خانه‌هاشان بازگردند. بی‌درنگ، بورژوازی تمام قدرت طبقاتی‌اش، نیروهای مالی‌اش، منابع عظیم معنوی‌اش، نیروهای اقتصادی‌اش در کارخانه‌ها و مجتمع‌های عظیم، که پایه‌هاشان نشکسته را اعمال می‌کند. در تقابل با این، حزب حکومتی بیش از حد ضعیف است. تنها از طریق اعتدال، امتیاز دادن و تسلیم شدن می‌تواند خود را ابقاء سازد. در آنصورت، بهانه در دست است، که در حال حاضر بیش از این نمی‌تواند تامین شود، که برای کارگران غیرممکن است که سعی کنند خواسته‌های غیرممکن را تحمیل کنند. در نتیجه، حزب محروم شده از قدرت طبقاتی، تبدیل به ابزاری برای ابقای بورژوازی می‌شود.

پیشتر اعلام کردیم که اصطلاح «حزب انقلابی» در مفهوم پرولتری متناقض است. می‌توانیم آنرا به نوع دیگری بیان کنیم: در اصطلاح «حزب انقلابی»، «انقلابی» همیشه به مفهوم یک انقلاب بورژوائی است. همیشه هنگامی که توده‌ها حکومت را سرنگون می‌سازند و بعد به حزبی جدید اجازه می‌دهند تا قدرت را بدست گیرد، یک انقلاب بورژوائی داریم -- جایگزینی یک کاست با کاست حکومتی نوین. در پاریس سال ۱۸۳۰ چنین بود، زمانی که بورژوازی مالی ملاکین زمین را از میدان بدر برد، مجدداً در سال ۱۸۴۸ زمانی که بورژوازی صنعتی، بورژوازی مالی را از میدان بدر برد، و مجدداً در سال ۱۸۷۱ زمانی که ترکیب بورژوازی کوچک و بزرگ قدرت گرفت.

مجدداً در انقلاب روسیه، زمانی که بوروکراسی حزبی بعنوان یک کاست حکومتی به قدرت رسید. در اروپای غربی و آمریکا اما، بورژوازی در سنگر موسسات صنعتی و بانک‌ها بسیار قوی‌تر است، چنان که یک بوروکراسی حزبی نمی‌تواند آنرا کنار بزند. بورژوازی در این کشورها تنها می‌تواند از طریق عمل متحد و مکرر توده‌ها که با آن، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها را بدست گرفته و شوراهای خویش را برپا ساخته‌اند، نابود شود.

آنها که از «حزب انقلابی» سخن می‌گویند، نتایج محدود و ناکاملی از تاریخ می‌گیرند. هنگامی که احزاب سوسیالیست و کمونیست ارگان‌های حکومت بورژوائی برای ابدی ساختن استعمار شدند، این مردم با نیت خیر، تنها نتیجه گرفتند که آن احزاب باید کارشان را بهتر انجام می‌دادند. آنها نمی‌توانند تشخیص دهند که شکست این احزاب مطابق تضاد بنیادین بین خود-رهائی طبقه کارگر از طریق قدرت خویش، و آرام کردن انقلاب بوسیله‌ی یک دسته‌ی جدید حاکم محبوب می‌باشد. تصور می‌کنند که پیشروان انقلابی هستند، زیرا توده‌ها را بی‌تفاوت و منفعل می‌بینند. توده‌ها اما منفعل اند، تنها برای اینکه هنوز نمی‌توانند مسیر مبارزه و وحدت منافع طبقاتی را درک کنند، علیرغم اینکه بطور غریزی قدرت عظیم دشمن و عظمت وظایف شان را احساس می‌کنند. هنگامی که تضادها آنها را مجبور به عمل نمود، به وظیفه‌ی خود-سازمانی و تصرف قدرت اقتصادی سرمایه دست خواهند زد.

حزب و طبقه کارگر

نوشته فرانک میتلاند

نقش تاریخی طبقه کارگر، سازماندهی یک سیستم نوین اجتماعی، سوسیالیسم است، که جهانی آزاد را جایگزین سرمایه‌داری می‌سازد، مردان و زنان متفکری که سازماندهی ابزار مادی زندگی را تحت کنترل دارند، کنترل بر چیزهایی که هم فرد و هم اجتماع را آزاد می‌کند. بی‌تردید، هدف آنارشیست و مارکسیست همسان است -- آزاد سازی فرد از اتوریته بیرونی. و این تنها زمانی ممکن می‌شود که فرد به وظایف اجتماعی‌اش بسان عملکردهای طبیعی انسانی، مثل خوابیدن یا نفس کشیدن بنگرد و سخاوت‌مندانه انرژی‌هایش را برای رشد وسایل اجتماعی زندگی اعطا کند. در طرز کار برای چنین هدفی اما مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها متفاوت می‌باشند. مارکسیست‌ها می‌گویند که آنارشیست‌ها اتوپيائی، غیر عملی، غیر علمی و احساساتی هستند و بیش از حد به فلسفه فردیت بها می‌دهند. آنارشیست‌ها می‌گویند مارکسیست‌ها، شر سیاست‌های سرمایه‌داری، بخصوص حزب و دولت را در اشکال جدید بازتولید می‌کنند -- و بدتر اینکه، این مؤسسات مقتدر را تحت پرچمی انقلابی و بنام آزادی باز تولید می‌کنند. واقعیت این است که هر دو طرف آنچه که به نظرشان نقصان طرف مقابل می‌رسد را اغراق می‌کنند، و بر عکس، نقص نقد شده در خود را اغراق می‌نمایند، بسان تخته سنگی می‌شود که همه چیز می‌تواند بر آن سوار باشد اما هیچ کدام نمی‌توانند حرکت کنند. در حالی که برای ما، به حداقل رساندن واگرایی وسیع عقاید احمقانه است، ندیدن این که آنارشیست‌ها چیزی برای فراگیری از علم مارکسیستی دارند و مارکسیست‌ها چیزی برای فراگیری از اندیویدوالیسم (فرد گرایی) آنارشیستی دارند، برای ما کمتر احمقانه نیست.

رفیق متیک* در مقاله‌اش که عنوان آن را ما به عاریه گرفته‌ایم، در مورد مساله‌ای که برای طبقه کارگر حیاتی است، مساله حزب می‌نویسد؛ و نشریه «همبستگی» با چاپ آن برای بحث در این زمان کمک می‌کند.

رفیق متیک حزب را در مقابل طبقه می‌گذارد و مخالف حزب است. او معتقد است که «باور به احزاب» دلیل اصلی عقیم بودن طبقه کارگر می‌باشد. استدلال می‌کند که ما می‌توانیم بین حزب و نه-حزب انتخاب کنیم. اما این موضوع اصلی نیست. احزاب نه تصادفاً یا از روی هوس، بلکه به مثابه بیان سیاسی یک طبقه یا بخشی از طبقه بوجود می‌آیند؛ یعنی، به مثابه بیان آگاهانه، مکتوب و تبلیغ شده منافع اقتصادی یک طبقه اجتماعی.

او حق دارد وقتی می‌گوید که حزب و نزاع فراکسیون نمی‌تواند علت شقه شدن و ضعف طبقه کارگر باشد. «طبقه کارگر بعلت این که متشتت است ضعیف نیست، مشتت است زیرا ضعیف است». وجود احزاب بزرگی مانند حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست، وجود گروه‌های کوچک متعدد، ظهور انترناسیونال چهار، همه اینها تولیدات مبارزات تاریخی پرولتاریا برای ابراز آگاهانه نیازمندی‌هایش می‌باشند - تلاش‌ها، شکست‌ها و آغازهای نوین.

حتی برای یک آنارشیست جداسازی مبارزات سیاسی و اقتصادی که بطور پایداری در زندگی واقعی ترکیب شده‌اند، جایز نیست.

* از آنجاکه میتلاند از نویسنده واقعی مقاله «حزب و طبقه» آگاه نبود، و این مقاله اشتبهاً به نام پل متیک چاپ شد، در طول این نوشته میتلاند تصور می‌کند که با متیک بحث می‌کند، در حالی که منظور وی از «متیک» در واقع پانه کوک است. م

درست است که توده‌ها از این ترکیب آگاه نیستند و بدون درک، دست به عمل سیاسی می‌زنند. ما باید واقعیت‌ها را به رسمیت بشناسیم که توده‌های عظیم پرولتاریا در مبارزه طبقاتی زندگی و شرکت می‌کنند، بدون آگاه بودن از مبارزه، بدون اینکه درک‌اش کنند؛ و این که اقلیتی از پرولتاریا -- با هوش‌ترین، فعال‌ترین، صادق‌ترین و شجاع‌ترین آنها -- به آگاهی مبارزاتی دست می‌یابند.

وظیفه این می‌شود: چگونگی ادغام اقلیت آگاه با توده‌های ناآگاه؟ اقلیت آگاه باید برای شکل دادن به یک تشکیلات تبلیغاتی، آموزشی و سازمانی -- یعنی یک حزب -- دور هم گرد آید. مطابق استدلال، رفیق متیک، حتی این «گروه‌ها که ممکن است احزاب خوانده شوند، اما احزابی خواهند بود با تعریفی کاملاً متفاوت از امروز»، در مقابل طبقه کارگر خواهند بود. مستقل از این که این گروه‌های تبلیغی یا «ارگان‌های خود-روشنگر» چه نامی دارند یا چگونه سازمان‌دهی شده‌اند، حزبی تشکیل می‌دهند که تا زمانی که جامعه در راه تکمیل سوسیالیسم تا حد زیادی پیشرفت نکرده باشد، تمام توده مردم را متشکل نخواهد ساخت، تنها در لحظات بحرانی، در انقلابی عظیم یک اکثریت را متشکل می‌سازد، و در فعالیت‌های روزمره به فعال‌ترین و شجاع‌ترین بخش پرولتاریا محدود می‌ماند. در این سوی انقلاب، حزب هیچ چیزی بیش از اقلیت آگاه نمی‌تواند باشد، زیرا شرایط سرمایه‌داری سدی است در مقابل آموزش توده‌ها. تمام ابزار تحصیلی، تبلیغاتی و تشکیلاتی در دست دشمن می‌باشد.

پیش از این که طبقه کارگر قادر باشد این ابزار را بدست گیرد و از آن برای آموزش واقعی توده‌ها استفاده کند، انقلاب در راه خواهد بود. مبارزه طبقاتی بخودی خود توده‌ها را آموزش و سازمان نمی‌دهد. اگر می‌داد، هیچ نیازی به رفیق متیک یا ما نبود که خود را با مساله حزب سیاسی مشغول کنیم. هنوز وظیفه روشنگری توده‌ها برای اقلیت آگاه باقی مانده است. توده‌ها باید فکر کردن قبل از عمل، در حین عمل، و بعد از عمل را فرا گیرند. انقلاب باید فرآیندی آگاهانه باشد. این ایده که گروهی از فعالین و پیشاهنگ‌ها، می‌توانند بدون همیاری توده‌ها یا حتی با کمک لحظه‌ای‌شان انقلابی را به سرانجام رسانند، نه مارکسیستی بلکه بلانکیستی است. چگونه می‌توان طبقه کارگر را خود آگاه کرد؟ چگونه ده‌ها میلیون مردم می‌توانند فکر و عمل کنند؟ تنها بوسیله جلسات، نشریات، سینما، رادیو و غیره -- یعنی ارگان‌های مادی فکر و عمل که حتی خود آنارشیست‌ها هم نمی‌توانند آنها را نادیده بگیرند. و این تشکیلات مادی، انسان‌هائی می‌خواهد که سخن گویند، بنویسند، مطالعه کنند، کار کنند -- این انسان‌ها باید متشکل شده باشند -- و بدین ترتیب شما حزب سیاسی دارید. حزب به مثابه مغز طبقه، عصب حسی، دستگاہ فکر کننده و هدایت کننده طبقه و ده‌ها و صدها میلیون مردم، ضروری می‌باشد. و باید میلیون‌ها نفری را نمایندگی کند که بطور فردی قادر نیستند احتیاجات خویش را بیان کنند، قادر نیستند بطور روشن فکر کنند، و به وسیله استثمار سرمایه‌داری فاسد و تحمیق شده‌اند.

اگر مساله ما از نوع حزب یا نه-حزب، نیست، مسلماً از نوع چه نوع حزبی می‌باشد. درک سوسیال‌دمکراتیک حزب پارلمان‌تاریستی و ایده کمونیستی دیکتاتوری حزب در تقابل با درک ما و نیز مارکس و لنین می‌باشد. در اینجا ما به زمینه مشترکی با رفیق متیک می‌رسیم، علی‌رغم اشتباه بنیادی‌اش در رابطه با بزور قرار دادن درک حزب انقلابی علیه انقلاب. طبقه کارگر به چه نوع حزبی احتیاج دارد؟ حزبی که از منافع طبقه کارگر به مثابه یک کل، از آینده‌اش، و

منافع تاریخی‌اش مقدم بر منافع کوچک بلاواسطه‌اش نمایندگی کند؛ حزبی که خود را در بالای سر و علیه طبقه قرار نمی‌دهد بلکه خود را در خدمت طبقه می‌گذارد؛ حزبی که وفاداری‌اش به طبقه مقدم بر وفاداری در مقابل خودش می‌باشد؛ حزبی که سیاست‌اش در هر موقعیتی نمایندگی از منافع بنیادین و واقعی طبقه کارگر بعنوان یک کل می‌باشد؛ حزبی مرکب از باهوش‌ترین، فعال‌ترین و صادق‌ترین مردان و زنان طبقه خود که مطلقاً خود را وقف منافع انقلاب کرده اند. چنین حزبی بود که لنین تلاش کرد بسازد. شکست کنونی کمیترون نشان نمی‌دهد که چنین درکی ناصحیح است، نشانگر مشکلات عظیم در رابطه با آموزش و سازمان‌دهی کارگران به مثابه یک طبقه است که ما باید بر آنها فائق آییم. مارکسیسم نمی‌گوید که حزب می‌تواند جایگزین طبقه شود یا مستقل از آن، یا علیه آن باشد -- و در این رابطه رفیق متیک با مارکسیسم موافق است. حزب کمونیست کاربرد تئوری مارکسیستی نیست بلکه کاربرد تحریف تئوری مارکسیستی است. ما مجاز نیستیم که به این تحریف حمله کرده و حزب را ابطال مارکسیسم بنامیم.

حزب دستگامادی ادغام اقلیت آگاه و توده ناآگاه است. رابطه بین حزب و طبقه با افت و خیز مبارزه تغییر می‌یابد، اما هدف حزب حفظ رابطه درست‌اش با طبقه می‌باشد، رابطه‌ای که کامل‌ترین، همه‌جانبه‌ترین و بیان‌تا آخر تفکر شده نیازهای گسترش‌یابنده طبقه در مبارزاتش می‌باشد. مقالات بیشتری لازم خواهد بود تا در جزئیات ضروری نظرات ما را در باره رابطه بین حزب و طبقه، ساختار حزب، مساله دیسپلین و غیره، توضیح دهد. در اینجا باید کافی باشد که گفته شود که حزب و طبقه باید همیشه تا آنجا که قابل تدبیر است بطور تنگاتنگ ادغام شوند؛ که ساختار حزب باید دمکراتیک، و قابل انعطاف باشد تا به دربرگیری سایه‌روشن‌های فراوان عقاید انقلابی در صفوف خود اجازه دهد، و در عین حال به حد کافی تمرکز و نظم داشته باشد تا عمل سریع در مقیاس قاره‌ای و توده‌ای را فراهم سازد؛ که نظم نمی‌تواند از طرف یک کمیته مرکزی دیکته شود زیرا نظامی کردن حزب با مفهوم تشکیلات سوسیالیستی خوانائی ندارد؛ و که درست روئیدن دیسپلین، خود-دیسپلینی عضو حزب است که قانع شده است که این بهترین بیان ممکن برای طبقه‌اش می‌باشد، که این حزب او است، که با فعالیت‌های آن بطور کامل موافق بوده و در آنها شرکت می‌کند.

برای رفیق متیک انتظار کشیدن تا اینکه «شرایط طبقه کارگر را مجبور کند» بی‌فایده است. این بدان معنا است که قبل از شروع جنگ، شکست خورده است. ما باید علیه منابع فکری و تشکیلات مادی بورژوازی، تشکیلاتی بر پا کنیم که بعلت سرشت چیزها نمی‌تواند یک شبه پدید آید، باید اما از طریق سال‌ها و دهه‌ها مبارزه ساخته شود. ما باید آگاهی را به مبارزه طبقاتی ببریم. باید حزب، یعنی تنها ابزار بردن این آگاهی را بسازیم.

هیچ مارکسیستی منکر وجود تضاد بین حزب و طبقه، اقلیت آگاه و توده ناآگاه نیست. این چیزی است که رفیق متیک از ما می‌خواهد تا با زدودن «اعتقاد به احزاب»، از روی آن جهش کنیم. اما این دو بخش از یک چیز، از طریق انکار به رسمیت شناختن یکی از آنها، نمی‌توانند با یکدیگر وفق داده شوند. زن ستیز، مشکل عشق را با پس زدن زنها از زندگی خویش «حل» می‌کند. پروفوسور بورژوائی مسایل اجتماعی را با نادیده گرفتن مبارزه طبقاتی «حل» می‌کند. پاسیفیست، با سؤال چرا جنگ؟ مشکل جنگ را «حل» می‌کند. اما ازدواج، مبارزه طبقاتی و جنگ ادامه دارد. حزب آفریده‌ای تاریخی است، که نمی‌تواند به کناری انداخته شود. باید به مثابه بخشی از مبارزه انقلابی

شناخته شود. وظیفه، استفاده از آن به شیوه‌ای صحیح، حل واقعی تقابل بین حزب و طبقه توسط یافتن روش‌های صحیح ترکیب آنها، و فراهم نمودن شرایط بروز تضادی ثمربخش بجای ستیز انتحاری ویرانگر می‌باشد. و در این رابطه، طبقه کارگر فاکتور تعیین کننده باقی می‌ماند. این کارگران‌اند، با قبول آزادانه خویش، و نه حزب با دیکته کردن‌اش، که تصمیم می‌گیرند کدام حزب؟ خیر، وظیفه، خلاص شدن از حزب نیست، بلکه مبارزه برای کنترل حزب توسط طبقه کارگر در تقابل با کنترل طبقه کارگر بوسیله حزب است.

حزب و طبقه کارگر

نوشته پل متیک

سنت ما در رابطه با حذف نام‌ها به سوء تفاهمی منجر شده است. مقاله «حزب و طبقه کارگر» که بعد از انتشار در نشریه «Council Correspondence»^{*} بوسیله APCF تجدید چاپ شد و توسط فرانک میتلاند در نشریه «همبستگی»^{**} (شماره ۳۶-۳۴) مورد بحث قرار گرفت، بوسیله آنتون پانه کوک نوشته شده بود. این آخری در موقعیتی نیست که به نقد میتلاند پاسخ گوید. از آنجا که من به نحوی در رابطه با محتویات «Council Correspondence» مسئول هستم، سعی می‌کنم به برخی از سئوالات میتلاند پاسخ گویم.

به مسایل مطروحه نه با شیوه‌ای تجربیدی و با اصطلاحاتی عام، بلکه تنها بطور معین در رابطه با وضعیت‌های تاریخی مشخص می‌توان رویکرد داشت. وقتی پانه کوک گفت که «اعتقاد به احزاب» دلیل اصلی عقیم بودن طبقه کارگر است، از احزاب بصورتی که واقعاً موجود بوده‌اند سخن گفت. واضح است که احزاب نه به طبقه کارگر خدمت کرده‌اند، و نه ابزاری برای پایان دادن به حکومت طبقاتی بوده‌اند. در روسیه، حزب یک نهاد نوین حکومتی و استثمارگر شد. در اروپای غربی، احزاب بوسیله فاشیسم منسوخ شده‌اند و لذا خود اثبات کردند که از رهائی کارگران یا بالا کشیدن خود تا موقعیت‌های قدرت ناتوان می‌باشند. (احزاب فاشیستی را نمی‌توان ابزارهای طراحی شده برای پایان استثمار دانست) در آمریکا احزاب نه در خدمت کارگران، بلکه سرمایه‌داران هستند. احزاب هرگونه عملکردی را به اجرا در آورده‌اند، هیچ کدام اما در ارتباط با احتیاجات واقعی کارگران نبوده است.

میتلاند این واقعیت‌ها را مورد بحث قرار نمی‌دهد. مانند مسیحیان که انتقاد را با این استدلال که مسیحیت هیچگاه بطور جدی بعمل در نیامده، رد می‌کنند، میتلاند بحث می‌کند که «مساله انتخاب حزب یا نه-حزب نیست بلکه چه نوع حزبی می‌باشد». حتی اگر تاکنون تمام احزاب شکست خورده باشند، او فکر می‌کند که آن همه ثابت نمی‌کند که حزبی جدید، «درک حزبی» وی نیز شکست خواهد خورد. روشن است که یک «درک حزبی» تنها بخاطر شکست احزاب واقعی نمی‌تواند شکست بخورد. اما در آن صورت «درک‌ها» اهمیتی ندارند. حزبی که او از آن صحبت می‌کند وجود ندارد. مباحث‌اش باید در عمل به اثبات برسند؛ اما چنین عملی وجود ندارد. تمام احزابی که تاکنون عملکرد داشته‌اند، با درک میتلاندی حزب چه باید باشد شروع کردند. این آنها را از تخلف نسبت به این درک در طول تاریخ‌شان بازداشت.

برای مثال، حزبی که «لنین تلاش کرد تا ایجاد کند» و حزبی که وی در واقع ساخت، دو چیز متفاوت بودند، زیرا لنین و حزب‌اش تنها قطعاتی از تاریخ بودند؛ و نمی‌توانستند تاریخ را به سمت «درک‌های» خود بکشانند. در جامعه نیروهای دیگری علاوه بر درک‌ها هستند که اتفاقات را شکل می‌دهند. ممکن است میتلاند در گفتن این که

^{*} این مجله با سردبیری پل متیک در سال‌های ۱۹۳۰ منتشر می‌شد.

^{**} Anti-Parliamentary Communist Fereration -APCF (فدراسیون کمونیست ضد پارلمنتاری) گروهی بود که در سال ۱۹۲۱ با جنبش «سخنگویان کارخانه» (Shop Steward) در انگلستان بوجود آمد و نشریه‌ای تحت عنوان «کمون»، و بعد، از سال ۱۹۳۸ نشریه «همبستگی» (Solidarity) را منتشر می‌کرد.

«شکست کنونی کمینترن، نشان نمی‌دهد که درک لنین از حزب ناصحیح می‌باشد» حق داشته باشد، اما اگر با نظر میتلاند و نیازهای طبقه کارگر بین‌المللی سنجیده شود، شکست بطور قطع نشان می‌دهد که مستقل از درک لنین، حقیقتاً حزب «ناصحیح» بوده است. میتلاند معتقد است که حزب «آفریده‌ای است تاریخی که نمی‌توان به کناری انداخته شود». متأسفانه در گذشته این صحیح بود. تاریخ اما همچنین نشان داده است که احزاب آنچه قرار بود باشند نبودند. آنها آفریده تاریخی سرمایه‌داری لیبرال هستند، و در این چارچوب مخصوص، آنها -- برای مدتی -- اما تنها بطور ضمنی، به نیازهای کارگران خدمت کردند. عمدتاً آنها درگیر ساختن منافع گروهی و نفوذ اجتماعی حزب بودند. نهادهای کاپیتالیستی شدند، که در استعمار کار مشارکت نموده، و علیه گروه‌های دیگر کاپیتالیستی برای کنترل مناسب قدرت مبارزه کردند. به علت شرایط عمومی بحران، متراکم شدن سرمایه و تمرکز قدرت سیاسی، ماشین دولتی، مهم‌ترین مرکز قدرت اجتماعی شد. حزبی که دولت را کنترل می‌کرد -- بطور قانونی یا غیر قانونی -- می‌توانست خود را به طبقه حاکمه جدیدی تبدیل کند. این چیزی است که احزاب انجام دادند یا تلاش کردند که انجام دهند. هرکجا که حزب موفق شد، به کارگران خدمت نکرد. درست عکس آن پیش آمد: کارگران به حزب خدمت کردند. سرمایه‌داری نیز «آفریده‌ای تاریخی» است. اگر «حزب نمی‌تواند کنار گذاشته شود چون آفریده‌ای تاریخی است»، چگونه میتلاند سرمایه‌داری را که اکنون با دولت تک حزبی همسان است، بر خواهد انداخت؟ در دنیای واقعی هر دو باید «کنار گذاشته شوند»؛ امروز پایان دادن به سرمایه‌داری، پایان دادن به حزب را در بر دارد. برای میتلاند «حزب باید دستگاه مادی ادغام اقلیت آگاه با توده ناآگاه باشد». اما توده ناآگاه است، به همان علتی که فاقد قدرت می‌باشد. اقلیت «آگاه» نمی‌تواند یکی را بدون تغییر دیگری تغییر دهد. نمی‌تواند «آگاهی» را درون توده‌ها ببرد مگر این که قدرت را برایشان ببرد. اگر آگاهی و قدرت به حزب بستگی دارد، کل مساله مبارزه طبقاتی کارا کتری مذهبی به خود می‌گیرد. اگر مردمی که حزب را تأسیس می‌کنند، مردم «خوبی» باشند، آگاهی و قدرت را به توده‌ها می‌دهند؛ اگر آنها مردم «بدی» باشند، از هر دو دریغ خواهند کرد. در اینجا هیچگونه مساله «ادغام» مطرح نیست، بلکه تنها یک مساله «اخلاقیات» مطرح است. بنابراین ما نه تنها باید به مفاهیمی مجرد مانند حزب چه باید باشد، بلکه باید به نیت خیر انسان‌ها نیز اعتماد کنیم. بطور خلاصه، ما باید به رهبران خود اعتماد کنیم. احزاب آنچه که می‌توانند بدهند، اما می‌توانند بگیرند. تحت شرایطی که هستند، «آگاهی» اقلیت یا بی‌مفهوم است یا به یک موقعیت قدرت در اجتماع مربوط است. افزایش «آگاهی»، بنابراین، افزایش قدرت گروهی می‌باشد که آنرا جذب می‌کند. هیچ «ادغامی» بین «رهبران» و «رهبری شوندگان» رخ نمی‌دهد؛ اما بجای آن، شکاف موجود بین آنها پیوسته عمیق‌تر می‌گردد. گروه آگاه از موقعیت خویش بعنوان گروه آگاه دفاع می‌کند، و از این موقعیت تنها می‌تواند در مقابل توده «ناآگاه» دفاع کند. «ترکیب» اقلیت آگاه و توده ناآگاه تنها یک توصیف با صدای مطبوعتر است شمار تعدادی کثیر توسط تعدادی اندک می‌باشد. این واقعیت که میتلاند حزب را بسان «ابزار مادی» ای که تفکر و عمل را هماهنگ می‌کند می‌بیند، آشکار می‌سازد که فکر او هنوز در گذشته است. به همین علت است که از حزب آینده دفاع می‌کند. در ضمن، دوره اینکه دستگاه مادی (جلسات، نشریات، کتابها، سینما و غیره) که وی از آن صحبت می‌کند که در باید اختیار احزاب باشد آنچنان که میتلاند در ذهن دارد، خاتمه یافته است. مرحله توسعه سرمایه‌داری که احزاب می‌توانستند مثل هر کسب و کار دیگری رشد کنند، و ابزار تبلیغاتی را به خود مربوط ساخته

و به سود خود مورد استفاده قرار دهند، پایان یافته است. در جامعه امروزی، توسعه تشکیلات‌های کارگری دیگر نمی‌تواند در مسیرهای سنتی دنبال شود. حزبی که «آگاهی طبقاتی را در توده‌ها رشد دهد» دیگر نمی‌تواند پدید آید. وسایل تبلیغاتی تمرکز یافته و در خدمت انحصاری حزب یا طبقه حاکم می‌باشند. نمی‌توان از آنها برای خلع حزب یا طبقه حاکم استفاده کرد. اگر کارگران قادر نیستند که روش‌های مبارزه‌ای فراسوی کنترل گروه‌های حاکمه توسعه دهند، قادر نخواهند بود خود را رها سازند. حزب هیچ سلاحی علیه طبقات حاکم نیست؛ آنها حتی در جوامع فاشیستی موجود نیستند. علیه قدرت کنونی ترکیب دولت-حزب-سرمایه، تنها «عمل آگاهانه‌ی کل توده مردم» ثمربخش خواهد بود. تا زمانی که آن توده «ناآگاه» باقی مانده است، تا زمانی که به «مغز» حزبی نیاز دارد، این توده ناتوان باقی خواهد ماند، چرا که آن «مغز» توسعه نخواهد یافت. با این وجود، دلیلی برای نومییدی وجود ندارد. ما می‌توانیم سؤال دیگری را مطرح کنیم: این «آگاهی» چیست که از قرار باید احزاب آنرا نزد کارگران ببرند؟ و آن «ناآگاهی» چیست که حمایت توده‌ها از «مغزی» جداگانه -- از حزب -- را طلب می‌کند؟ آیا آن نوع آگاهی‌ای که ما در احزاب می‌یابیم واقعاً برای تغییر اجتماع لازم است؟ آنچه که تاکنون برای توده‌ها و نیازهایشان واقعاً خطرناک بوده، دقیقاً آن «آگاهی»‌ای است که در تشکیلات‌های حزبی حکم فرماست. «آگاهی»‌ای که میتلاند از آن صحبت می‌کند، چنان که در عمل به تجربه درآمد، هیچگونه ربطی به «آگاهی»‌ای که لازمه شوریدن علیه نظم حاضر و سازماندهی جامعه‌ای نوین است ندارد. فقدان آن نوع آگاهی که به وسیله احزاب پرورده می‌شود، در رابطه با نیازهای عملی طبقه کارگر هیچگونه فقدان نیست. کار کارگران اساساً کاری ساده است. شامل این شناخت می‌شود که تمام گروه‌های حاکم سابق و موجود، از یک توسعه واقعی تولید و توزیع اجتماعی جلوگیری کرده‌اند؛ در شناخت از ضرورت رها شدن از شیوه تولید و توزیع تعیین شده توسط نیازهای سود و قدرت گروه‌های مخصوص اجتماع است که ابزار تولید و منابع دیگر قدرت را کنترل می‌کنند. تولید باید چنان تغییر یابد که به نیازهای واقعی مردم خدمت کند، باید تولیدی برای مصرف شود. هنگامی که این چیزها شناخته شدند، کارگران باید آنها را به عمل درآورده تا به نیازها و آمال خویش فعلیت بخشند. فلسفه، جامعه‌شناسی، اقتصاد و علوم سیاسی اندکی برای شناخت آن چیزهای ساده و عملی کردن چنین شناختی لازم است. مبارزه طبقاتی واقعی، در اینجا قطعی و تعیین کننده می‌باشد. اما در حوزه عمل انقلابی و فعالیت‌های اجتماعی، اقلیت «آگاه» مطلع‌تر از اکثریت «ناآگاه» نیست. بلکه عکس آن صحیح است. این در تمام مبارزات انقلابی واقعی به اثبات رسیده است. به علاوه، هر تشکیلات کارخانه‌ای، بهتر از هر حزبی بیرونی قادر خواهد بود تولیدش را سازماندهی کند. در دنیا به اندازه کافی بصیرت غیرحزبی برای هماهنگی تولید و توزیع اجتماعی، بدون کمک یا دخالت احزاب متخصص در حوزه ایدئولوژیکی، وجود دارد. حزب عنصری خارجی در تولید اجتماعی است، درست آنچنان که طبقه سرمایه‌دار در رابطه با دو چیز لازم برای ادامه حیات اجتماعی: کار و ابزار تولید، عامل سوم غیرضروری است. این واقعیت که احزاب در مبارزات طبقاتی شرکت می‌جویند، نشانگر آن است که آن مبارزات طبقاتی به هدفی سوسیالیستی میل نمی‌کنند. سوسیالیسم نهایتاً هیچ مفهومی بیش از حذف عامل سومی که بین ابزار تولید و کار ایستاده، ندارد. «آگاهی» توسعه یافته به وسیله احزاب، «آگاهی» گروه استثمارگری است که برای تصرف قدرت اجتماعی مبارزه می‌کند. اگر «آگاهی سوسیالیستی» را تبلیغ می‌کنند، پیش از هر چیز باید درک حزب و خود احزاب را از بین ببرند.

«آگاهی» برای شورش علیه جامعه و تغییر دادن آن، نه با «تبلیغ» اقلیت‌های آگاه، بلکه با تبلیغ واقعی و بلاواسطه وقایع توسعه می‌یابد. هرج و مرج رو به رشد جامعه، زندگی عادی توده‌های وسیع و وسیع‌تری را به خطر انداخته و ایدئولوژی‌های آنها را تغییر می‌دهد. تا زمانی که اقلیت‌ها به مثابه گروه‌های مجزا درون توده عمل می‌کنند، توده انقلابی نیست. اما اقلیت نیز انقلابی نیست. «درک انقلابی» اش هنوز تنها می‌تواند به کارکردهای سرمایه‌دارانه خدمت کند. اگر توده‌ها انقلابی شوند، جدائی بین اقلیت آگاه و اکثریت ناآگاه، و نیز کارکرد سرمایه‌دارانه‌ی ظاهراً «آگاهی انقلابی» اقلیت محو می‌گردد. جدائی بین اقلیتی آگاه و اکثریتی ناآگاه خود مقوله‌ای تاریخی است، که به همان ترتیب جدائی بین کارگران و روسا می‌باشد.

درست همانطور که تفاوت بین کارگران و روسا بدنبال شرایط بحرانی لاینحل رو به امحاء می‌گذارد، و در ارتباط با آن فرآیند همطرازی اجتماعی پیش می‌رود، جدائی بین اقلیت آگاه و توده ناآگاه نیز محو خواهد شد. آنجا که محو نمی‌شود، ما جامعه‌ای فاشیستی خواهیم داشت.

«ادغام» تنها می‌تواند کمک در نابودی تمایز بین اقلیت آگاه و اکثریت ناآگاه معنا دهد. درون طبقات و جامعه، تفاوت‌ها بین مردم باقی می‌ماند. بعضی با انرژی‌تر از دیگران خواهند بود، برخی باهوش‌تر از دیگران و غیره. تقسیم کار باقی خواهد ماند. این که این تفاوت‌های واقعی در تفاوت‌های بین کار و سرمایه، در تفاوت‌های بین حزب و توده‌ها منجمد شد، تنها به واسطه روابط ویژه تولیدی تاریخیاً مشروط، به واسطه شیوه تولید سرمایه‌داری است. برای این که ممکن شود سرمایه‌داری اختتام یابد، این تمایز مربوط به فعالیت اجتماعی باید پایان یابد. اگر کسی نیازی به «ادغام» می‌بیند، باید به مساله به روشی کاملاً متفاوت از روش میتلاند نزدیک شود. «ادغام» نباید از بالا به پائین انجام گیرد --جائی که حزب آگاهی را درون توده می‌برد-- بلکه باید از پائین به بالا انجام شود، جائی که طبقه تمام انرژی و بصیرتش را برای خود نگاه می‌دارد و منزوی نمی‌شود و لذا آنرا در تشکیلات‌های جداگانه مورد استفاده قرار می‌دهد.

تولید امری اجتماعی است. تمام مردم، هر آنچه هستند یا هر چه انجام می‌دهند، در جامعه‌ای اجتماعاً تعیین شده، به یکسان مهم می‌باشند. ادغام واقعی آنها، نه «ادغام ایدئولوژیک» از طریق رابطه سنتی حزب-توده، لازم است. اما این ادغام واقعی، همبستگی انسانی‌ای که برای پایان بخشیدن به بدبختی جهان لازم است، باید هم اکنون پرورش داده شود. آن تنها می‌تواند از طریق نابودی نیروهائی که علیه آن عمل می‌کنند توسعه یابد. همبستگی طبقاتی و عمل طبقاتی نه با، بلکه تنها علیه منافع گروه‌ها و احزاب می‌تواند عروج کند.

(آگوست - سپتامبر ۱۹۴۱)

آیا کارگران به حزب نیاز دارند؟

نوشته آبراهام زیگلر

پانه کوک، متیک و میتلاند علی‌رغم تفاوت‌های قطبی‌شان، همه از یک پیش‌فرض نادرست سنتی، یعنی اجتناب ناپذیری سوسیالیسم حرکت می‌کنند. اما، درحالی‌که میتلاند به دنبال کردن کاربرد «ارتدکسی» تئوری اجتناب ناپذیری ادامه می‌دهد، پانه کوک و متیک از آن دور شده‌اند. میتلاند از تز مارکس-انگلس که پیروزی اجتناب‌ناپذیر سوسیالیسم یک تولید اتوماتیک مبارزه طبقاتی نیست حمایت می‌کند، اما دخالت حزبی با خواست قدرت را می‌طلبد. بطور مشخص، میتلاند از «رهبری» لنینیستی که عملکردش تحریک جنبش کارگران در طول خط انقلابی و هدایت‌شان به سمت پیروزی است، حمایت می‌کند. از سوی دیگر، پانه کوک و متیک تصور می‌کنند که آگاهی سوسیالیستی از خود مبارزه طبقاتی بیرون می‌آید. برای آنها، آگاهی انقلابی امری صرفاً اجتناب‌ناپذیر نیست، خودانگیخته است، و وقتی که درجه حرارت اجتماع به ۲۱۲ درجه فارنهایت می‌رسد، بوجود می‌آید -- مثل آب که به بخار تبدیل می‌شود.

با شروع از این پیش‌فرض، پانه کوک و متیک، حزب را بمثابة عنصری لازم برای پیروزی پرولتاریا رد می‌کنند. متیک معتقد است که احزاب تنها می‌توانند نقشی بورژوائی ایفا کنند و اساساً کاراکنتری ضد طبقه کارگر دارند. برای پانه کوک وجود احزاب و اعتقاد کارگران به آنها دلیل اصلی عقیم بودن طبقه کارگر است. حقیقتاً، امتیاز قابل شدن پانه کوک برای برخی کارکردهای مفید «گروه‌های ایدئولوژیک» تنها به تحلیل بردن گیجی‌اش از این قضیه کمک می‌کند.

ما خود را در مخالفت بنیادین با هر دو جایگاه «ارتدکس» میتلاند و انحراف پانه کوک-متیک می‌یابیم. صحیح است که احزاب نقش قابل ملاحظه‌ای در کاهش وضعیت اسف‌بار کنونی پرولتاریا ایفا نکرده‌اند. اما پانه کوک هنگامی که مسئولیت اصلی شکست پرولتاریا را به حزب، آنچنان که هست، نسبت می‌دهد، علت و تأثیر را مخدوش می‌کند. اعتقاد یا اعتماد به احزاب، تأثیری از پذیرش ایدئولوژی سرمایه‌داری از سوی طبقه کارگر است. همچنان که خود پانه کوک نشان می‌دهد، «آنها (کارگران) هنوز نمی‌توانند مسیر مبارزه و یگانگی منافع طبقاتی را درک کنند»، که اما شیوه دیگری است برای بیان اینکه کارگران فاقد ایدئولوژی طبقاتی مستقلی هستند. تحت چنین شرایطی نتیجه می‌شود که امروز، احزاب با هرگونه آینده‌ای ضرورتاً اغتشاش فکری طبقه کارگر را انعکاس می‌دهند. اما، احزاب نیستند که مسئول این اغتشاش می‌باشند، کاملاً برعکس؛ تنها یک حزب بر پایه اصولی صحیح، قادر است که روشنائی لازم برای دور کردن اغتشاش را مهیا سازد. پانه کوک به این حقیقت نظری اجمالی می‌اندازد وقتی نشان می‌دهد که حزب لازم نیست که تشکیلات پیشگام قدرت باشد، که همچنین می‌تواند بمثابة یک گروه غیر-رهبری، غیر-قدرت، و گروه ایدئولوژیکی به نفع روشنگری طبقه کارگر، کارکرد داشته باشد. ناکامی‌اش از فهم نقش حیاتی‌ای که باید چنین حزبی ایفا کند، از درک اشتباه وی از سرشت آگاهی سوسیالیستی ناشی می‌شود.

اساساً، متیک و پانه کوک آگاهی تریدیونیونی (اتحادیه‌ای) را با آگاهی سوسیالیستی مغشوش می‌کنند. آگاهی اتحادیه‌ای برای پرولتاریا آن چیزی است که آگاهی طبقاتی برای بورژوازی بود. درست همان‌گونه که برای

بورژوازی رشد یابنده روشن بود که به وسیله قیود فئودالی «بطور ناعادلانه» محدود می‌شد و باید نمایندگی سیاسی متناسب با قدرت رشدیابنده اقتصادی‌اش را داشته باشد، برای طبقه کارگر نیز به همان نسبت آشکار است که برای دفاع از خود علیه استثمار بی‌رحمانه سرمایه‌داری به اتحادیه‌ها نیاز دارند. اما آنها همانجا از حرکت باز ایستادند؛ بر خلاف بورژوازی انقلابی کهن، کارگران به سیستمی که آنها را به بردگی می‌کشد، به مثابه بهترین سیستم‌های ممکن، سیستم موسسات «آزاد»، آزادی فردی و دمکراسی می‌نگرند. بطور خلاصه، طبقه کارگر ایدئولوژی طبقاتی مستقلی را توسعه نداده است، بلکه در همان حوزه، مانند دنبالچه بورژوازی ادامه می‌دهد. همان گونه که لنین در چه باید کرد اش نشان داده است: «تاریخ تمام کشورها نشان می‌دهد که طبقه کارگر، منحصراً از طریق تلاش‌های خویش، قادر است فقط آگاهی اتحادیه‌ای را توسعه دهد، یعنی که خود ممکن است ضرورت ملحق شدن به اتحادیه‌ها، مبارزه علیه کارفرمایان و کوشش برای مجبور نمودن حکومت برای به تصویب رساندن قوانین کاری و غیره، را تشخیص دهد».

«تئوری سوسیالیسم، اما، از طریق تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی‌ای رشد یافت که توسط نمایندگان تحصیل کرده طبقات مرفه، روشنفکران، پرداخته شده بود. بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی مدرن، مارکس و انگلس، خود به روشنفکران بورژوازی تعلق داشتند».

پیش از لنین، کائوتسکی همین فرق را قائل شد:

«در این رابطه، آگاهی سوسیالیستی بعنوان یک الزام و نتیجه‌ی مستقیم مبارزه طبقاتی پرولتاریا نمایندگی می‌شود. این اما مطلقاً نادرست است. البته، سوسیالیسم به مثابه یک تئوری، ریشه‌هایش را در روابط اقتصادی مدرن دارد، به همان طریقی که این آخری از مبارزه علیه فقر و بدبختی توده‌ای مولود سرمایه‌داری ناشی می‌شود. سوسیالیسم اما هم دوش مبارزه طبقاتی و نه از دیگری پدیدار می‌گردد؛ هر کدام از بنیادهای متفاوتی برمی‌خیزند. آگاهی سوسیالیستی مدرن فقط می‌تواند بر پایه دانش ژرف علمی پدید آید. حقیقتاً، علم اقتصاد مدرن، همانقدر لازمه تولید است که فرضاً، تکنولوژی مدرن، و پرولتاریا نه این و نه دیگری را می‌تواند خلق کند؛ مستقل از این که چقدر میل به این کار داشته باشد، هر دو از فرآیند اجتماعی مدرن برمی‌خیزند. خودروهای علم، پرولتاریا نیستند بلکه روشنفکران بورژوازی می‌باشند. سوسیالیسم مدرن از کله‌اعضاء این قشر سرچشمه گرفت، و آنها بودند که آن را به پرولتاریاهای ذهن‌آورد یافته‌تر انتقال دادند، که این بخش پرولتاریا نیز به نوبه خود آن را به مبارزه طبقاتی پرولتری از بیرون و نه چیزی که از درون بطور خودانگیخته برمی‌خیزد، معرفی نمودند».

محدودیت آگاهی اتحادیه‌ای و ناتوانی «شرایط» پانه کوک و «گسترش واقعی و مستقیم وقایع» متیک در دگرگونی خودانگیخته‌ی غریزه طبقاتی پرولتاریا به آگاهی و درک سوسیالیستی، توسط شکست مادیت یافتن «موفقیت‌های انقلابی» ای که در زمان‌های متفاوت بوجود آمده بود، تأیید شده است.

تنها لازم است که تصرف کارخانه‌ها در سال ۱۹۲۰ در شمال ایتالیا، اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ بریتانیا، جنبش علیه «بستن کارخانه‌ها» (lock out) سال ۱۹۳۶ فرانسه و غیره را نام ببریم. در اینجا ما بحران اجتماعی توسعه یافته بطور خود انگیخته داشتیم که یکشنبه جو آرام اجتماعی - اقتصادی را به جو بار شده با دینامیت انقلابی، دگرگون ساخت.

فشارسنج اجتماعی تا درجه‌ای اخطار دهنده بالا رفت. خود شالوده‌های جامعه سرمایه‌داری که پیشتر غیر قابل تسخیر فرض می‌شدند، تهدید شدند. طوفان اما فرو نشست. «نظم» و آرامش اجتماعی به حال سابق بازگشت. دلیل شکست سختی که به کارگران در این لحظات تاریخی تحمیل گردید در کجا قرار دارد؟ به ما گفته شده که پرولتاریا به علت خیانت رهبران کارگری که بطور پیوسته با حزب عمل می‌کردند، تسلیم دشمن شد. صحیح است، رهبران کارگری و حزب نقش یهودا را بازی نمودند.

این اما تنها بدین سبب بود که طبقه کارگر فاقد یک درک از کاراکنر بورژوائی حزب و رهبران کارگری بود، که پیش از هر چیز ممکن بود به طبقه خیانت کنند.

این کم بها دادن به اهمیت نقش «شرایط» و فشار اجتماعی نیست که «گسترش واقعی و مستقیم وقایع» تولید می‌کند. این نیروها، بواسطه کمک شان به طرح غریزه طبقاتی پنهان پرولتاریا، نقش مهمی در توسعه آگاهی سوسیالیستی ایفا می‌کنند. اما غریزه طبقاتی، عاملی صرفاً منفی است. نمی‌تواند بخودی خود (تشکیلات و آموزش حسی) با ابزار حرارت و فشار دمای رشدیابنده به آگاهی سوسیالیستی توسعه یابد. با عاریه گرفتن یک همسانی از حوزه الکترونیک -- برای کامل کردن مدار انقلابی، لازم است که قطب منفی غریزه طبقاتی را با قطب مثبت آگاهی و درک سوسیالیستی متصل نمود.

درمقابل تزه‌های پانه کوک - متیک، ما به هیچ وجه دفاع میتلاند از سنت حزب «پیشگام-قدرت» را نمی‌پذیریم. اما میتلاند در برگزیدن موضوع برای مقابله با پانه کوک و اصرار بر این که مبارزه طبقاتی بخودی خود، کارگران را آموزش و سازمان نمی‌دهد: که «اقلیت آگاه باید آگاهی را به درون مبارزه طبقاتی ببرد»، بر زمینه محکمی ایستاده است. آگاهی میتلاند اما، شامل اعتقاد کور و اطاعت نسبت به حزب مقدس می‌باشد. وی توده‌ها را ناتوان از عمل مستقل تصور می‌کند و آشکارا انکار می‌کند که در این سوی انقلاب [پیش از انقلاب] می‌تواند آموزش بگیرند، حتی تا بعد از اینکه انقلاب به فاصله نزدیکی «در راه» است. بدین سان، طبق نظر میتلاند، برای عمل به مثابه «حامی» میلیون‌ها کارگری «که قادر نیستند بطور روشن تفکر کنند، و توسط استثمار سرمایه داری فاسد و تحمیق شده اند» نیاز به حزب است.

ظاهراً متناقض است، اما میتلاند و متیک پیوند مشترکی دارند. هر دو آموزش را -- مجزا از تجربه‌ی بدست آمده از مسیر مبارزه طبقاتی -- به مثابه عنصری مقدماتی در توسعه آگاهی سوسیالیستی رد می‌کنند. میتلاند پرولتاریا را ناتوان از آموزش در نظر می‌گیرد، در حالی که متیک، آموزش را به مثابه امری کم بها یا بی‌اهمیت معاف می‌کند. او دلیل می‌آورد که تجربه مبارزه طبقاتی برای پرولتاریا «فلسفه، جامعه شناسی، اقتصاد و علوم سیاسی اندکی» که کمبود دارند را مهیا خواهد ساخت. میتلاند و متیک پشت و روی یک مدال را تشکیل می‌دهند. اولی، بر کاراکنر «ایدئولوژیک» حزب تأکید می‌کند، طبیعت واقعی ایده آل لنینیستی‌اش را در عبارت پردازی دمکراتیک پنهان می‌کند. متیک از سوی دیگر، حزب را بمثابه چیزی منحصرأ ضد طبقه کارگر، ابزار قدرت تصویر می‌کند. او به سهم خود، نقش حزب به مثابه گروه ایدئولوژیکی را تیره و انکار می‌کند.

در تقابل با درک آگاهی سوسیالیستی «اتوماتیک» پانه کوک - متیک، و حزب پیشرو قدرت میتلاند، ما درک

دلثونیستی نقش احزاب را ارائه می‌دهیم.

دلثون به حزب بسان یک آموزگار، و نه به عنوان رهبری بر طبقه کارگر می‌نگریست. مدت‌ها پیش از ورشکستگی حزب سنتی، در زمانی که دوران رونق و محبوبیت‌اش بود، دلثون به مثابه سوسیالیستی راه یاب، درک پیشرو-قدرت را مردود شمرد. برای دلثون، حزب، یک تشکیلات آموزشی-تبلیغاتی برای حصول به ایدئولوژی سوسیالیستی بود. او به سختی با درک میتلاند-لنینیستی که طبقه کارگر قادر نیست که انقلاب خویش را به پیش ببرد، و نتیجه‌اش، که کارگران به حزب قدرت برای «هدایت» و «حمایت» خویش نیاز دارند، مبارزه کرد. دلثون هیچگاه از نشان دادن این نکته خسته نشد که انقلاب باید عمل آگاهانه‌ی خود کارگران باشد که از طریق ارگان‌های اقتصادی خودشان کارکرد دارد. «هیچ گروه کارکن دفتری نمی‌تواند کارگران را رها سازد»، یکی از جملات مورد علاقه‌اش بود. برای دلثون، حزب تشکیلاتی ذاتاً انتقالی بود که نقش آن به دوران پیش از انقلاب محدود می‌گردد. بعد از انقلاب، اتحادیه‌های صنعتی مرکب از کل طبقه کارگر بودند که می‌باید به مثابه حکومت کارکرد داشته باشند. او هیچ‌گاه از تکرار این که هرگونه کوششی از جانب حزب برای جاودانه ساختن خویش بعد از انقلاب یک غصب خواهد بود، خسته نشد.

متیک وقتی که نشان می‌دهد که فرصت‌های تشکیلاتی پرولتاریا بسرعت منقبض می‌شوند حقیقتی گریزناپذیر را بیان می‌کند. میتلاند مست از حزب، از حزب آینده‌ای سخن می‌گوید که محصول چندین دهه مبارزه می‌باشد. این صرفترین مهمل است؛ طبقه کارگر برای تکمیل تشکیلاتش، دهه‌ها سال زمان در اختیار ندارد. متیک در نشان دادن این امر امتیاز قابل ملاحظه‌ای می‌گیرد، اما کوتاهی زمان قابل دسترس، بحث ما را که مبارزه طبقاتی به خودی خود آگاهی سوسیالیستی نمی‌آفریند را شکست نمی‌دهد. اگر زمان کوتاه باقی مانده‌ای که در آن طبقه کارگر ممکن است قاطعانه عمل کند، تنها دلیل الحاقی برای متیک، پانه کوک و دیگران است که اجتناب‌ناپذیری پیچیده مارکسیسم سنتی را ترک کنند -- یعنی بنیاد پایه‌ای تمام تاکتیک‌های ورشکسته‌ای که طبقه کارگر را از شکستی به شکستی دیگر کشاند -- تاکنون که ما با پیروزی مطلق فاشیسم و تدفین انقلاب پرولتری در این دوران تاریخی مواجه می‌باشیم.

(فوریه - آپریل ۱۹۴۲)